



خورسند، ..... آسمان بود و از مالایه درمای انی ..... می لرد، ماهیان آب دریا ..... رد و ..... آب  
 نه ..... برالده سدید. خورسند قطره ی انی را دید که حلی ناراحت است. او پرسید: «چرا .....  
 .....؟»

قطره لعل: «دلم می خواهد ..... حد دور نس، نه سطل ابر درسام».

خورسند لعل: «چه سدل نه درنا آمدند؟».



اول لعل: «ما اول آبر بودم. یک روز داسسم ما ..... ماری می لردم که ماهیان ناسدی ورنه. ما،  
 ما را نه اس طرف و ان طرف نرد. احماء ..... حلی سرد بود؛ ناران سدم و روی درنا ناردم. حلی ار دوسام  
 روی لوه و حیل و ..... ناریدند؛ ..... ار اها هم، همراه رودها نه درنا آمدند».

